

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

صحبت در جواز و عدم جواز کفایت احرام از محاذات میقات بود. دیروز عرض شد که دلیل قابل توجه موافقین با این فتوا روایت عبدالله بن سنان است که حضرت می فرمایند محاذات با میقات از ذوالحلیفه کفایت می کند. به همراه این مسئله تمسک به اصول عملیه هم در این جا مطرح است که یکی همان قضیه اصالت براءت از تکلیف زائد است، چون با توجه به این که روایاتی که نسبت به انحصار موافقت سته است روایت ظهورش برای کسانی است که اینها از این مسیر عبور می کنند لذا نسبت به سایر طرق روایات ساکت هستند. وقتی که ساکت بودند آن وقت تکلیف زائد بر الزام احرام از این موافقت طبعاً مشمول اصل براءت حکمیه است، روی این جهت دلیلی بر منع کفایت احرام از محاذات وجود ندارد البته ظاهر روایت هم همین طور است؛ یعنی این طوری که انسان استنباط می کند همین طور

است در این مواقیت سته حالا راجع به خصوص این مسئله هم یک نکته‌ای هست که آن را دیروز فراموش کردم بگویم که اگر ما روایات را نگاه کنیم یک مفهوم و مراد دیگری از آن چه که موافقین با کفایت استنباط کردند و استظهار کردند ما به دست می‌آوریم یعنی به خود متون روایات ما دقیق شویم و از شواهد و قرائن اگر آنها را ارزیابی کنیم مطالب دیگری به دست می‌آید خب فعلا آن بماند.

در این مسئله قاعده‌ی اصل برائت حکمی در این جا جاری است بحث، بحث جهل به تکلیف در صورت سکوت شارع یا عدم سکوت شارع علی کل حال، عدم ابلاغ حکم به مکلف است طبعاً اصالت برائت در اینجا باید جاری بشود و آن مطلقاً و خوب احرام در اینجا خودش می‌تواند نسبت به این مسئله خب این افراد را یاری کند عرض شد دیروز که مسئله‌ی اجرای اصول عملیه در ظرف عدم اشتغال است؛ یعنی این مسئله یک مسئله‌ی دقیقی است که در بحث اشتغال این بحث را کردیم که جریان اصل عملی و اصل برائت نسبت به موارد مشمول تکلیف

و عدم مشمول تکلیف در صورت جهل مکلف متفاوت است، یک وقتی شما در اصل تعلق تکلیف شک دارید مکلف شاک در اصل تعلق تکلیف است مثلاً فرض کنید که امّا بتعارض النص او باجماله و ابهامه و بسکوت الشارع عن القيام بالابلاغ یا به واسطه طرّ و عوارض سماوی یا طبیعی نسبت به اصل تحقق تکلیف مکلف شاک است در این صورت مثل وجوب صلاة عندالزوال که خب اهل تسنن نسبت به این مسئله فتوایی دارند یا مثلاً فرض کنید که وجوب صوم در صورت آن هم هست در بعضی موارد دارند که وجوب صوم در بعضی از موارد یا احکام به اصطلاح تکلیفیه دیگر که در اصل خود تکلیف مکلف شاک است و اجمال نص در این جا است، یا این که فرض کنید که یک مورد آن را در مسئله وجوب صلاة جمعه در عصر غیبت و عدم حضور امام معصوم علیه السلام خب خیلی نسبت به این مسئله نظر می دهند دیگر فتوا می دهند. حتی بعضی قائل به حرمت هم شده اند. لذا چون حکم الزامی در این جا برخلاف وجود نص ملزم در این جا خودش

بدعت است و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار
خب این از مواردی است که مصداق جهل مکلف به
اصل تحقق تکلیف است به واسطه تعارض نصوص
چطور این که در رساله صلاة جمعه این مسئله
روشن شد.

بحث شد که خیلی ها قائل به حرمت هستند
حتی قائل به استحباب هستند و بعضی هم خب قائل
به تخییر هستند. نسبت به این مسئله مطلب همین
طور است حالا دیگر این مسئله را باز نمی کنیم زیرا
اگر نظر رفقا باشد در همان جا عرض کردیم که عقل
یک اشتغال ذمی نسبت به اتیان به مصادیق موارد
مشکوکه استنباط می کند، نظرتان هست؟ حتی در
صورت تعارض نصین که اکثر قائل به سقوط تکلیف
هستند و این تعارض را علت برای رضای شارع به
عدم اتیان مکلف به مورد مشکوک می داند یعنی
همین که تعارض الان به این نصوص موجود است
این دلیل بر این است که شارع راضی به تخییر است،
راضی به برائت است، راضی به حل است و راضی
به تسامح است رضای به تسامح در این جا به واسطه

تعارض می‌آید یا به واسطهٔ اجمال در نصّ برای فرد پیدا می‌شود.

اگر نظرتان باشد در آن جا عرض کردم این مورد، مورد احتیاط است نه مورد برائت، علی خلاف القوم باید در این جا جمع بین موردین و جمع بین مصداقین را مثلاً فرض کنید که در صلاة ظهر، بین صلاة ظهر و بین صلاة جمعه کرد مانند فرض کنید که در موارد مشکوک استقبالی که باید انسان یا به ثلاثة اطراف یا به اربعة اطراف نماز را قرائت کند خب این از همان موارد می‌تواند باشد.

پس بنابراین چه شما قبلاً نسبت به یک تکلیفی قطع به اشتغال داشته باشید مانند فرض کنید که نجاست موضع یا مانند قطع به تعلق تکلیف به صلاة ظهر مثل این که صلاة ظهر شده است و در نیت شما این بود که نوافل را هم بخوانید یعنی هم نوافل در نیت شما است و هم صلاة ظهر و شما چهار رکعت خواندید شک دارید که این چهار رکعت، چهار رکعت نافلهٔ ظهر بوده یا چهار رکعت خود اصل صلاة ظهر بوده است قاعده چیست؟ قاعده اشتغال

است چرا شما در این جا نمی‌توانید بگویید من که چهار رکعت خواندم خدا آن را به پای ظهر حساب کند چه خبر است حالا یک روز هم بیا با این مکلفین کنار بیاید آخر آن جا که نمی‌شود تکلیف شاق و فلان این چهار رکعت را به پای ظهر حساب کند خیال ما راحت بشود خدا می‌گوید نه عزیز من شما که این قدر قدرت و استطاعت داری بیا یک خرده تحمل کن زحمت برایت خوب است در این دنیا عوض آن به تو چیزهای خوب می‌دهم چیزهای خوبی برای تو قایم کردم مسائل خوبی و بیا حالا نماز ظهرت را هم بخوان و درست است که این برائت را برای شما درست کردم حل و طهارت و فرض کنید که رفع تکلیف و از این مسائل ولی خب از آن طرف هم دیگر این قدر ولنگ و باز باشید از آن طرف پشت بام می‌افتید یک خرده جنبه احتیاط را باید انسان در این جا احتیاط کند خب در اینجا مقتضای قاعده برای اشتغال است تا این که قطع برای برائت ذمه برای مکلف پیدا شود نمی‌تواند بگوید حالا که من چهار رکعت خواندم احتمال دارد که این

چهار رکعت به نیت صلاة ظهر باشد پس بنابراین
قاعده براءت در اینجا جاری است براءت از تکلیف
زائد پس از انجام قطعی مورد مشکوک المصداقیه
بالنسبت به تکلیف سابق این مسئله در این جا
نمی تواند باشد، دوباره باید نماز را بخواند خب این
یکی از مواردی است که در این جا هست این تکلیف
تکلیف سابق بوده است

حالا اگر خود اصل تکلیف در این جا مشخص
نیست بلکه دوران امر دوران دو مورد مشکوک برای
مکلف به عنوان احدهما مورد نظر شارع است فرض
کنید که در صلاة جمعه و صلاة ظهر که در تعارض
بین نصوص در این جا مکلف شک است بین تعلق
تکلیف به صلاة جمعه یا به صلاة ظهر این در مقام
چیست؟ یا در مقام اجمال است یا مقام تعارض است
خب مقام تعارض چه تکلیفی برای این مکلف
می آورد در مقام تعارض - اگر نظرتان باشد عرض
کردم - مکلف در این جا چه دیدگاهی دارد؟

مسائلی که خیلی ما از آن غفلت داریم، دیدگاه
مکلف در این جا این است که هر کدام از دو جنبه

آن مصدر تکلیف و منبع تکلیف به عنوان اصل مستقل... علم غیبت که نداریم نمی دانیم که نظر امام علیه السلام چیست ما هستیم و فرض کنید همین قرائن و شواهد و همین کتب به همین هم مکلف هستیم، در این جا آیا به مقتضای صرف تعارض که این نص موجب سقوط آن نص دیگر خواهد شد؟ در تعارض استصحاب مرحوم شیخ یکی از ادله برای تخیر را همین سقوط احد الدلیلین یا احد الحجّتین آخری را در این جا ذکر می کنند گرچه خودشان در این جا قائل می شوند بر این که در صورت تعارض بین نصین در جایی که اتیان به یکی منافات با تحقق دیگر ندارد در آن جا حکم به احتیاط شده است مانند دو مورد خاص خودش اکرم العلما و همین طور در جای دیگر فرض کنید که اکرم الفقها را دارد در صورتی که باشد یا اکرم الاتقیا که جدای از این دو حکم خاص خودش و منافات با چیز دارد مگر در جایی که این تعلق تکلیف در ظرفی باشد که جمع بین هر دو را نشاید؛ یعنی نه می شود بین این دو تا جمع کرد بین فرض کنید علما و فقها و اتقیا که قابل

جمع نیستند نمی شود در یک مجلس هر دوی اینها جمع شوند این است و نه می شود اکرام را طول داد یک شب پنجشنبه است و آن شب یک مجلس را می تواند اکرام کند دیگر برای دو مجلس ظرفیت ندارد که در این جا فرض کنید که حکم به تخییر شده است که نفس التزام به احد الدلیلین موجب دفع دلیل دیگر است.

یک وقت مسئله رفع است یک وقت مسئله دفع است: دفع در مقام مانعیت خارجی است نه در مقام اصل ملاک و تشخیص است، رفع در مقام اصل ملاک و تشریح است نه در مقام مانعیت خارجی، اگر احد الدلیلین در مقام دفع دیگر باشد در آن جا حکم به تخییر است ولی در مورد فرض کنید که صلاة جمعه و صلاة ظهر این یکی از موارد و مصادیق خیلی روشن است که در این جا الزام شارع به صلاة جمعه منافاتی با صلاة ظهر ندارد خب صلاة جمعه را شخص می خواند بعد می آید صلاة ظهر را می خواند اول صلاة جمعه را می خواند بعد می آید صلاة ظهر را می خواند منافاتی ندارد از این نقطه

نظر، پس بنابراین هیچ کدام همدیگر را نه در مقام ملاک رفع می کنند و نه در مقام خارج دفع می کنند نه مانعیت خارجی دارد نه این مگر این که شما یک ادله و روایاتی از خارج پیدا کنید که فرض کنید که اضافه صلاة ظهر به صلاة جمعه بدعت است این وقت این در جا می رود در آن باب و بحث آن در آن جا جدا می شود، در آن جا شما باید در هر دو حکم به وجوب کنید در آن قسم اول اما اگر منافاتی نداشته باشد و فقط مسئله و صرف تعارض است در این جا خب مکلف به عنوان اشتغال یقینی که آن اشتغال یقینی موجب خروج عن عهدة التکلیف است به واسطه اتیان مصداق تکلیف خارجی این اشتغال یقینی که نظر شارع علی کل حال إمّا بصلاة جمعه و إمّا بصلاة ظهر تعلق گرفته است.

این اشتغال نه مثل آن اول که فرض کنید که صرفاً به عنوان یک نجاست و طهارتی باشد یا به عنوان صلاة ظهری باشد و بعداً این آمده و شک در عهدة تکلیف دارد، اشتغالی که انسان آن اشتغال را احساس می کند که یا تعلق گرفته است به صلاة

جمعه یا به صلاة ظهر عقل در این جا چه حکم
می کند وقتی که مولا به شما می گوید برو در بیرون
در بازار در خارج فرض کن که فلان چیز را بخر و
شما پول هم دارید که بخرید و به شما پول داده برای
هر دو نه یکی، فرض کنید که به شما هزار تومان
می دهد و می گوید برو در آن جا یک کیلو پرتقال بخر
نمی دانید یک کیلو نارنگی گفته یا یک کیلو پرتقال
گفته است در این جا عقل چه حکم می کند؟
می گوید هر دو را بخرید اگر پرتقال بخرید می گوید
من گفتم نارنگی بخر اگر نارنگی بخری می گوید من
گفتم پرتقال بخر چرا گوشت را باز نکردی؟
حواست کجا بود موقعی که حرف می زدم؟ پولش
هم می رسد فرض کنید که پرتقال کیلویی پانصد
تومان است خب این برای الان نیست چون الان
کیلویی دوهزار تومان است صحبت در آن جایی
است که مولا مولای پولداری بوده است و وقتی به
بنده اش پول می دهد یکدفعه صد هزار تومان می دهد
می گوید برو یک کیلو پرتقال بخر و نارنگی بخر بقیه
برای خودش خب در این جا یک کیلو سیب هم

می‌شود خرید.

در این صورت عقل چه حکم می‌کند؟ خروج
عن عهدة التکلیف این خروج از عهده تکلیف به
تخیر است، به این که من باب مثال یک قرعه
بیاندازد چون القرعة لکل امر مشکل یکی از مواردی
که می‌گویند قرعه این جا است القرعه لکل امر
مشکل در این جا بحث نداریم یادتان باشد در بحث
قرعه مطرح کردم القرعه لکل امر مشکل مربوط به
مواردی است که عقل برای ایجاد انصاف و اعتدال
راهی به جز قرعه نداشته باشد. اما در جایی که خود
عقل طریقی برای خروج از اشکال و حل مشکل
داشته باشد آن جا جای قرعه نیست، مانند تنصیف و
امثال ذلک خب در این جا عقل چه حکم می‌کند؟
عقل در این جا حکم می‌کند برای این که هر دو را
انجام بدهی اگر رفتی گذاشتی جلوی مولا اگر گفت
فرض کنید که پرتغال آقا بفرمایید اگر گفت که من
گفتم نارنگی بگو آقا بفرمایید در این جا عقل این
حکم را می‌کند.

چرا ما در مورد صلاة جمعه و صلاة ظهر این

مطلب را نمی‌گوییم چرا در آن جا فقط دنگمان گرفته فقط بگوییم یا فقط صلاة ظهر یا فقط صلاة جمعه اشتغال سابق نسبت به احد التکلیفین این برای مکلف ایجاب و الزام به خروج عن عهده تکلیف را دارد و خروج از عن عهده تکلیف همان طوری که در وجوب در اشتغال یقینی صریح و واضح و بدون شک این موجب قطع به اتیان به تکلیف خارج است مانند صوم و صلاة فرض کنید در وقت زوال یا شهر رمضان همین طور اشتغال تکلیف اشتغال سابق نسبت به احدالموردین این موجب الزام به خروج مکلف از آن حیثیت اشتغالیه است.

این که می‌گوییم حیثیت اشتغالیه دلیلش را الان عرض می‌کنم. هیچ فرقی بین اشتغال یقینی در مورد وضوح تکلیف و اشتغال یقینی در مورد اجمال تکلیف نیست، زیرا آن چه که باعث می‌شود مکلف احساس برائت ذمه بکند در اشتغال یقینی در صورت وضوح تکلیف نفس فعل خارجی صلاة نیست، این را در نظر باید داشته باشیم نفس خود صوم خارجی نیست آن نفس خود فرض کنید که آن اموال در مورد

زکات اموال خارجی و مصادیق آن نیست در مورد حج و آن افعال و اجزای خارجی نیست، آن چه که موجب الزام مکلف است احساس مکلف است نسبت به الزام شارع، این است فقط قضیه که شارع از او یک تکلیف خواسته است آن تکلیف چیست؟ آن تکلیف همین صلاة است، آن تکلیف همین صوم است، آن تکلیف همین زکات است، آن تکلیف همین فرض کنید خمس است، آن تکلیف جهاد است، آن تکلیف مراعات مریض است، آن تکلیف ممرضیت است، آن تکلیف رعایت والدین است، آن تکلیف رسیدگی به امور محرومین است، اینها تکالیفی است که شارع از او خواسته است.

آن الزام موجب این مسئله می شود که مکلف خود را در عهده و رقیّت تکلیف احساس کند و برای خروج از عهده و ذمه اقدام به آن عمل خارجی کند آن عمل خارجی چیزی نیست مسئله ای نیست آن چه که هست فقط صرف آن قلاذه ای است که شارع بر گردن بنده است برای اتیان به ما فیه رضی الله حالا یک وقتی ما فیه رضی الله مشخص و روشن است

خب صلاة ظهر عندالزوال اتیان ما فيه رضى الله
است و امثال ذلك آن قضیه است سوال بنده این
است چه فرقی است در مورد اشتغال تکلیف و در
مورد آن بین اشتغال قطعی واضح خارجی و بین
اشتغالی که تعلق گرفته است به دوران بین دو تکلیف
خارجی چه فرق است در این جا چه تفاوتی می کند؟
وقتی که شما از منزل بیرون می آید و شک دارید
که مولا به شما گفته پرتغال یا نارنگی بخر آیا صرف
شک شما باعث می شود که اصلا قاعده براءت است
ولش کن برو دیگر حالا که من شک دارم چشم مولا
درآید می خواست در کاغذ بنویسد درشت با خط
نستعلیق این را به من بدهد بنده هم به پیشانی
بچسبانم تا این که وقتی می روم زبانم هم درنیاید آن
میوه فروش از این پیشانی من بفهمد بالای آن نوشته
پرتغال یا این که نوشته نارنگی.

مثل همان بنده خدایی که بله دیگر آلازم گرفته
بود و فلان خانه اش یادش رفته بود از بزرگان نجف
بود نقل می کنند خدا نیورد برای انسان حالا
می خواهد هم بیورد بیورد چکار کنیم آن مرحوم

حاج میرزا حبیب الله ما خیال می کنیم آلازایمر نداریم ولی همه ما داریم از بزرگ تا کوچکمان همه آلازایمر داریم آلازایمر فقط این نیست که انسان اسم خودش یادش برود آلازایمر به این است که انسان تعهداتش را فراموش کند آلازایمر به این است که انسان احقاق حق را فراموش کند آلازایمر به این است که حرمت ظلم را فراموش کند اینها بله آلازایمر به این است که انسان بله آن باورهایی را که یک وقت داشته است آن باورها را فراموش کند اینها همه آلازایمر است دیگر، این آلازایمر را خدا برای ما نیاورد، آن فراموشی چیزی نیست. این که عرض کردم خدا نیاورد این آلازایمر است آلازایمر انسان دیگر صداقت را فراموش کند یک وقتی آدم صادق است می گویند آقا ما با فلانی بودیم این جوری نبود حالش این جوری نبود خصوصیاتش این جوری نبود می گفت می نشست خاکی بود یک مطلبی را می گفتیم می پذیرفت فکر می کرد گوش می داد الان انگار نه انگار به کتش می رود صد تا هزار تا می آیند با آدم حرف می زنند آدم چه می گوید مرغ یک پا دارد آن هم یک پا دارد

فلان این حرفها این ها همه چیست این ها همه
آلزامر است این آلزامر درد بی درمان است این
آلزامر گرفتن سقوط و اسقاط است و إلا آن آلزامر
بیچاره چیزی نیست. این بنده خدا خانه‌اش را
فراموش می‌کرد بعد یک ذغال دست گرفته بود
می‌آمد سرکوچه علامت می‌زد که این جا کوچه ما
است حرم که می‌خواهد برود خب حرم گنبد دارد
فلان دارد چشمش دارد می‌بیند وقتی برمی‌گشت
می‌ایستاد شک می‌کرد عجیب است نقل می‌کنند
شک می‌کرد که این ضربدر را من زدم یا یکی دیگر
زده است!! همین طور می‌ایستاد فکر می‌کرد تا این
که یک بیچاره‌ای می‌آمد دستش را می‌گرفت می‌برد
در منزل می‌گفت فرض کنید که این خانه است یک
همچنین چیزهایی نقل می‌کنند حالا این چه کسی
بود این کسی بود که در بحث مقدمه واجب چهار ماه
صحبت کرد که مقدمه درست است یا مقدمه، این او
بود.

اینها همه نشانه‌های خدا است که به آدم خدا
نشان بدهد مواظب باش آلزامر نگیری خب اینها

یعنی خیلی چیزها دست خود آدم نیست مسائلی است که می‌گویند نمک زیاد نخور آلزایمر می‌گیری خب آدم یکخرده نمکش را کم می‌کند مثلاً سدیم را ولی آن آلزایمرهایی که آدم باورهای فطری را دیگر فراموش کند فطرتش را دیگر از یاد ببرد انصافش را از یاد ببرد عبودیت را دیگر فراموش کند صداقتش را فراموش کند صداقت تبدیل به دروغ شود به جای صدق دروغ می‌آید آلزایمر گرفته است اصلاً حرف راست نمی‌تواند بزند اگر یک حرف راست بزند تا شب در سرش می‌زند ای وای من امروز چه شده که یک حرف راست زدم، امروز آدمم فرض کنید که یک کمکی به فقیر کردم امروز آدمم یک حقی را از ظالم گرفتم و به مظلوم دادم امروز آدمم به نفع یکی شهادت به عدل دادم.

اینها چیست؟ تبدیل می‌شود، اینها مصداق ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم، عجیب است اصلاً عجیب است که یک شخص تا مثلاً چند سال پیش آدم با او صحبت می‌کرد می‌دید چقدر نفس لطیفی دارد چقدر نفس متقبّلی دارد و منفعلی دارد و متأثری

دارد قبول می کند عوض می شود حالش عوض می شود وقتی آدم با او صحبت می کرد حالش عوض می شود اشک در چشمش می آید و احساس صفا در وجنات او مشاهده می کرد ولی الان نگاه می کند آقا این بسته است! چطور این همان بود آقا این که همان است چه شد که بسته است؟ آدم صحبت می کند همین طور به آدم نگاه می کند همین طور نگاه می کند! برای من اتفاق افتاده خیلی موارد به مقتضای وضعیت خودم و موقعیت خودم با خیلی افراد می گویم این همان بود که وقتی می نشست با من حرف می زد، این حرفها را می زد این مسائل را می گفت، این تغییر و تحولات را من در او می دیدم الان عین دیوار، چطور به دیوار نگاه می کند به من عین دیوار دارد نگاه می کند می گویم خب ولش کنم دیگر مجبورم انرژی مصرف کنم که چی آدم مگر با دیوار انرژی مصرف می کند مگر خل است ولش کن آقا برو این بسته شده است روزنه ها همه گرفته شده است همه موقعیت ها گرفته شده است و فایده ندارد یعنی فایده ندارد **حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ**

عَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿البقرة، ٧﴾

البته این هم نیست خدا بیاید، نه آقا کار دست خودمان است گردن خدا نیاندازیم قضیه را می آیم در یک مسئله کتمان می کنیم و کتمان ما در یک مسئله باعث می شود که نفس آمادگی پیدا کند برای کتمان مرتبه بالاتر، اگر از اول کتمان نمی کردیم در قضیه بالاتر بار زمین نمی گذاشتیم آقا مطلب این است اشتباه می کنیم عیب ندارد ما اشتباه را جزو عناد و جزو چیز نمی آوریم اشتباه همه می کنند معصوم چهارده تا است خطا می کنیم امام زمان هم به خطای ما هیچ کار ندارد اصلاً، خطا، نه عناد، خطا خودمان خطاکار هستیم.

اگر کار داشته باشد می گوئیم کار ندارد بسم الله می گوئیم شما مگر امام نیستی می گوید بله می گوئیم ولایت تکوینی مگر نداری می گوید بله دارم من دارم و کسی هم ندارد می گوئیم بسیار خوب می خواهی خطا نکنیم ما را هم مثل خودت معصوم کن می گوید ای می گوئیم ای ندارد خودت می گویی خطا نکن اگر خطا نکن خب ما را هم مثل خودت معصوم کن

می گوید خب این برخلاف مسیر و جریان است پس حالا که برخلاف شد جزو این جریان تکوینی خطای بنده هم هست در این پرونده خطا و لغزش بنده هست، محاجه می کنیم این درسها را برای چه خواندیم برای این که جلوی امامان بایستیم نه این که با مردم، ما همه این درسها را خواندیم که در مقابل امامان قد علم کنیم التفات می فرماید مواظب این قضیه باشیم مقابل امامان قد علم کنیم! حضرت می گوید خیلی خب تا آن جایی که من احساس می کنم دلیل و منطق تو می خورد قبول می کنیم این مقدار حضرت قبول می کنیم و تو را بر خطاهایت نمی گیریم اشکال ندارد ولی مواظب باش استکبار نکن عناد نکن و در مقابل امام علیه السلام قد علم نکن نکردی ما بقیه را درست می کنیم بقیه را انجام می دهیم درست شد خیلی خب ولی اگر نه آمدیم و هی پوشاندیم پوشاندیم آن که الان مسخ شده و من هر چه می گویم مثل دیوار نگاه می کند یکدفعه که این طور نشده است.

سالها پیش بود یک شخصی بود با ما یک برخورد

کرد در یک مجلسی و من در کنار او نشسته بودم و افراد دیگر بودند متوجه بودند نگاه می‌کردند این بیچاره می‌ترسید که حالا با ما صحبت می‌کند و من هم که همیشه یک طوریم می‌شود هی از او احوالپرسی می‌کردم چطوری آقا زاده چطور هستند الحمدلله دوباره چند می‌شد صبا یا حالشان خوب است اوضاعشان روبه راه است الحمدلله بعد یکدفعه بیچاره خواست خودش را راحت کند گفت آقا جرأت نمی‌کنیم با شما آقا یک کلمه حرف بزنیم لهجه او این طوری بود گفتم مثل این که بنده خدا خیلی چیز است ما ولش کنیم این الان خیلی دارد زیر و رو می‌شود سرخ و سفید می‌شد و رنگش متغیر می‌شد فلان این حرفها دیگر بقیه یک نیم ساعت دیگر به سکوت گذشت هی می‌خواستیم با او صحبت می‌کنیم بالاخره ما یک چیزیمان می‌شود خلاصه از این قضیه گذشت تا این که من یک دفعه حرم مشرف بودم در صحن داشتم می‌آمدم دیدم همین آقا بابا این جا که دیگر کسی نیست این دارد می‌آید تا از آن دور چشمش به من افتاد رفت به یک

سمت دیگر گفتم که شاید این جا هم ترس دارد چون اتفاق می افتاد کسانی که خیلی ها که با من می خواستند سلام و علیک کنند این طرف را نگاه می کردند چپ را نگاه می کردند که از آن افق کسی نمی آید نگاه نمی کند دوربین نیانداخته است یک سر هم به آن طرف می انداختند مغرب و مشرق و بالا و پایین زیرشان هم بسته بود بعد آن وقت می گفتند آقا سلام علیکم حال شریف چطور است الحمدلله خیلی خوب هستم بعد می گفتند حال شما چطور است کسی نیست کسی ندیده من مشاهده نکردم بعد همین، همین آقا با همین کیفیت خدا هم که ول نمی کند این بود آن سی سال پیش پدر ما شاگردی کردن تو این بود؟ آن محبت هایی که اختصاصی به شما می کرد و کسی اطلاع ندارد برای این که سرش را می اندازد پایین همه چیز را فراموش کنی این بود؟ تو یک عرضه نداری بر این که در عین این که تصریح کردی حق با تو است تصریح کردی که حق با تو است عرضه نداری بر این مسئله بایستی، وایستی پای این قضیه تو را چکار می کنند از مغازه بیرون

می‌کنند کنار خیابان بخواب مگر اشکال دارد؟

ما یک حج رفتیم اغلب شبهایی که در مکه بودم
من در خیابان می‌خوابیدم نمی‌رفتم در هتل چند نفر
بودیم چند سال پیش بود همه می‌رفتند هتل من
می‌گفتم نه من همین جا خوشم می‌آید می‌خوابیدیم
با همین سیاه‌ها و سفیدها با این زردها با این خلاصه
کنارمان بودند نبودند گاهی اوقات هم می‌آمدند از
این موتورها و بالای سرمان بلند می‌شدیم می‌رفتیم
یک جای دیگر شروع می‌کردم به خوابیدن چند روز
یا چند شب بیشتر که دیگر آن هم احساس کردم
شاید برای حال مضر باشد نرفتم بخوابم در همین
سنگ فرشهای بیرون مسجدالحرام گرفتیم خوابیدیم
کنار خیابان خوابیدیم یک وقتی می‌بینی کنار مغازه
مردم می‌آمدند می‌رفتند از مکه که راه افتادیم رفتیم
به منی و عرفات و مشعر تمام این چهار یا پنج روز
ما سرمان زیر چادر نبود سرما زیر چادر نرفت و آن
حج تا الان مانندش بر من نیامده است لذتی که ما از
این حج بردیم بخصوص در منی که حکایاتی بود
اصلا تا به حال خیلی خب چه شد مردیم آسمان

خراب شد حتما بایستی فرض کنید که خیمه باشد
حتما با یست فلان نه می خوابیدیم و خیلی خوب
خیلی عالی گاهی اوقات می دیدیم یکی این طرف ما
خوابیده یکی آن طرف ما خوابیده است خب خیلی
بهتر می شد خیلی خب زیر آسمان قشنگ برای
خودمان، بیرون می کنند خب برو در خیابان بگیر
بخواب یعنی این قدر دو روز دنیا مهم است که انسان
خودش را برای این دو روز فدا کند؟ متوجه هستید
چه می خواهم بگویم؟ خودش را برای این دو روز
فدا کند فدا کردی دیگر فدا، تو این بودی تو همان
بودی که از بیست متری من را می دیدی می پریدی و
ما را در بغل همچین فشار می دادی و نمی دانم چه
این رسید به این جا که بعد هم بیای نه بابا فلانی را
ولش کن اعتناش نکنید فلان نکنید.

خب چه می شود کم کم این می شود حال تو که
این نبود یکی یکی هی نفست را از بین بردی، نفس
تو نفس سالمی بود نفس صحیحی بود نفس
مستقیمی بود نفس رشیدی بود نفس مقتدری بود
آمدی او را رنجور کردی آب به او ندادی غذا به او

ندادی اکسیژن به او ندادی میکروب بر او وارد کردی
صدمه بر او وارد کردی خب یک بدنی که در عرض
یک مدت فرض کن که دچار انواع اینها بشود خب
بعد از یک سال این بدن را چه جوری می خواهی
تحویل بگیری؟ یک بدن افتاده بی جان فقط همین
یک دانه دستی بتواند تکان بدهد و بعد هم بمیرد،
می میرد دیگر اینها که می میرند.

اینها که معتاد هستند چه جوری هستند؟ از اول
که نمی شود کم کم هی می آید اعتیاد در بدن آنها در
سلولهای آنها هی می گیرد می خورد فلان می کند بعد
یکدفعه می بینی افتاد. تو نفست را آمدی این طور
کردی اگر از آن روز اول بلند می شدی می گفתי حق
هر جا هست باید بروی اشتباه اشکال ندارد گفتم
خطا اشکال ندارد حق هر جا هست برو اگر روز اول
این کار را کردی هم غلط می کرد آن کسی که این کار
را بکند به تو بگوید و هم این که نفس خودت را هی
به او به جای سم دارو می دادی مواد حیاتی به او
تزریق می کردی او را سرنشاط نگه می داشتی و تا
آخر هم همین طور بودی خب امام علیه السلام از ما

چه می خواهد همین را می خواهد دیگر آن هم همین
را می خواهد حریت را می خواهد آزادی را
می خواهد در قبال حق فروتنی را می خواهد هی ما
می آییم سرکوفت می زنیم حالا این را ولش کن این
را ولش کن حالا آقا بگذر حالا مسئله ای نیست حالا
چی چی نیست هی این را رنجور رنجور رنجور
رنجور تا بعد هم کار به جایی می رسد که اصلا اسم
فلانی را نمی خواهیم بشنوم اِ عجب اسمش را هم
نمی خواهیم بشنوم حرفش را هم نمی خواهی بزنی
فلان کنی باشد مسئله ای نیست ما که در منزل
نشستیم و ماتم نگرفتیم و زانوی غم بغل نکردیم که
جنابعالی را مشاهده نمی کنیم ده سال گذشته سی
سال گذشته پانزده سال گذشته صد و پنجاه سال هم
بیاید روی آن هر کسی برای خودش دارد زندگی
می کند اینها آلازایمر است، این است قضیه، آلازایمر
حقیقی این است که انسان آن داده های الهی را در
وجود خود فراموش کند. ما قبلا این طور نبودیم ما
قبلا می پذیرفتیم ما قبلا نشاط داشتیم الان چه شده
است که عوض شده نمی خواهیم حرف بشنویم فقط

متوجه هستیم که هان این حرفش با آن نیت ما می خورد یا نه وقتی خورد حالا خوب است نیشمان باز می شود تا این جا ولی وقتی که نخورد ابروها می شود هفت نمی دانم کله می شود چشم می رود آن طرف آن حرف شما با این نخورده خب نخورده به سم اسب حضرت عباس که نخورده مگر حالا حتما بایست که تمام حرفها در دنیا معیار صدق و صحت آن انطباق با حرف بنده باشد این چیست این همان است کم کم پیدا می شود برای آدم کم کم پیدا می شود یکدفعه پیدا نمی شود.

این مراقبه ای را که بزرگان فرمودند برای این است این که گفتند هر ساعت مواظب مراقبهات باش برای این است که یک روز نیاید به یک جایی که بسته و قفل می شویم و دیگر افراد عادی که سهل است اگر امام زمان هم بیاید قبول نمی کنیم؛ یعنی می رود در یک فازی که مگر نیستند بعضیها مگر نمی گویند بعضی که اگر امام زمان هم بگوید ما قبول نمی کنیم حرف این است اگر امام سجاد یکی از اینها برداشته بود در یکی از حرفهایش گفته بود - یک آدم

دیوانه احمقی - که اگر امام سجاد هم بگوید ما باز قبول نمی‌کنیم این همین است این همین آدمی است که ختم الله علی قلوبهم است حالا گرچه بیاید دعا هم بخواند گرچه بیاید شعر هم بخواند گرچه بیاید روضه هم بخواند دل شعر نمی‌خواند گل است که شعر می‌خواند گل است که دارد دعای افتتاح می‌خواند گل است که دارد دعای ابو حمزه می‌خواند گل است دل نیست. فعلا این مقدار بحث فقهی و اصولی کافی است دیگر اینها مباحث اصولی است اصولی است اینها نه اصولی آقایان است آن اصولی خیلی روی آن چیز نداریم اصولی این است، اصولی این است که انسان بیاید مروت خودش را از دست بدهد انصافش را از دست بدهد بخاطر دو روز دنیا به خاطر دو روز قیام بر امارت و صدارت و رقاب مردم خودش را از بین ببرد و فانی کند.

چند شب پیش یک بنده خدایی بود این جوان صافی است خیلی صاف در این مسائل خیلی صاف است آمده بود هی می‌خندید چندی پیش بود می‌خندید می‌گفت آقا من یک خواب دیدم خنده‌ام

گرفته است حالا خوابش بی حساب هم نبود ولی چون خودش در این مایه‌ها نبود خیال می‌کرد خوابش کشک است می‌گفت آن را به شما بگویم و هی می‌خندید گفت انشاءالله خیر است می‌گفت یک بنده خدایی را در خواب دیدیم که مریض و رنجور است دارد می‌میرد و دستش را گرفته‌اند یکی و یکی آن و در یک مجلسی است و آمده پیش شما و لباس ندارد و آمده و می‌گوید آقا چکار کنم از بین رفتم؟ چرا به داد من نمی‌رسی؟ خب چکار کنم همین طور می‌گفت دستش می‌لرزید شما هم به او می‌خندیدی و می‌گفتی من که گفتم نکن آقا جان، من که به تو گفتم نکن بعد آن جوان هی می‌خندید می‌گفت آقا ببین ما چه چیزها می‌بینیم آره بابا خوابها را ولش کن گفت ما چه چیزها می‌بینیم خودش هم می‌خندید گفتم اعتنا نکن به اینها.

به یاد مطلب مرحوم آقا افتادم که یک روز در بیمارستان بودیم بیمارستان لبافی نژاد ایشان چشمشان را عمل کرده بودند گفتند آقا سیدمحسن من دیشب یک خواب دیدم گفتم خیر است انشاءالله

حالا ما هر وقت به ایشان می‌گفتیم خیر است
می‌خندیدند گفتند بله بله خیر است گفتم خیر است
آقا انشاءالله گفتند که دیشب ما خواب دیدیم که بله
در یک جایی هستیم یک بیابانی است و من حرکت
کردم به سوی مسیری که برای من تعیین شده بود
داشتم حرکت می‌کردم انگار باید این بیابان را عبور
کردم حرکت کنم بروم و یک تونلی است این تونل،
تونل دنیای من بوده است بعد از آن که از بیابان رد
شدم به این تونل رسیدم و باید از این تونل رد شوم
نگاه کردم دیدم چه تونل بزرگی است یعنی از قدم
هم این تونل ارتفاعش بیشتر است قطر این از قدم
هم بیشتر است و چند متر هم بیشتر نیست عبارت
ایشان این بود که چند متر بیشتر نبود ده بیست متری
فرض کنید که بیشتر نبود پیدا بود آن طرف که مثلا
از این جا نگاه می‌کردی داخل تونل پیدا بود در کنار
این تونل یک تونل دیگری بود بسیار طویل که من
نتوانستم آخرش را بینم اینها همه در آن نکته است
و قطر آن تونل این قدر است با دست اشاره کرد قطر
آن تونل این قدر است و یک نفر در کنار آن ایستاده

بود آن قبل از من آمده بود که از این تونل رد شود
یک آدم فرض کنید که با این شکل و شمایل و ابعاد
خب از این تونل که نمی‌تواند رد شود می‌گفتند که
این هی سرش را در این و باید هم رد شود این تونلی
است که باید رد شود سرش را هی می‌کرد در این
تونل سر و کله و این پیشانی هم به این تونل
نمی‌رفت حالا سرش برود اینها را چکار کند
می‌گویند کله گاو در خمره گیر کرده بود خمره را
بلند کرده بود و چیز کرده بود مثنوی دارد یک قضیه
بله گاو و خمره و این چیزها بود می‌گفتند این بنده
خدا لابد از دوستان ایشان بوده می‌گفت این سرش
را در این تونل هی می‌خواست رد کند نمی‌شد فشار
می‌داد رنگش قرمز می‌شد عرق می‌ریخت کلافه
می‌شد دست برمی‌داشت دوباره فشار می‌داد همین
طور رنگش هی قرمز می‌شد همین طور هی عرق
می‌ریخت و می‌باست برود رو کرد به من گفت
آقاسید محمد حسین وضع ما را می‌بینی وضع حال و
هوای ما را می‌بینی گفتم بله می‌بینم یادت رفته شما
که چند مرتبه من به شما نصیحت کردم که باری را

که نمی توانی برداری برندار و شما به حرف من عمل نکردی، بعد گفت که همین؟ گفتم همین خدا حافظ شما من باید بروم گفت ما حرکت کردیم وارد تونل شدیم و یک چند متری هم بیشتر فاصله نبود و درآمدیم رفتیم آن طرف، اینها آلازایمر است جان من، آلازایمر این است که انسان یادش برود آن چه را که خودش یک وقتی به دیگران می گفت این را یادش برود حالا هر چه به خودش می گویند برو بابا من را نصیحت می کنی یکی باید بیاید تو را نصیحت کند من خودم این حرفها را به خیلی ها زدم به خیلی از مردم گفتم این جا آلازایمر واقعی این است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد